

مسأله‌نمای دموکراسی در سرمایه‌داری متأخر: تأملی در روی کرد ارنست مندل و فردریک جیمسون

دکتر سید عبدالعلی قوام*
رضا نجف‌زاده**

تاریخ دریافت: ۸۸/۸/۱۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۸/۱۱/۵

چکیده

ارنست مندل سه دوره اصلی را در تاریخ تحول رژیم سرمایه‌داری تشخیص داده است: سرمایه‌داری بازار، سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم، و سرمایه‌داری متأخر یا چندملیتی. مرحله سوم دارای این ویژگی‌هاست: غلبه شرکت‌های چندملیتی، جهانی‌شدن بازارها و کار، مصرف انبوه و گسترش فضا برای جریان‌های چندملیتی و سیال سرمایه. فردریک جیمسون با الهام از این الگوی ادواری-تاریخی، فرم‌اسیون‌های اقتصادی، فرهنگی و زیبایی‌شناختی را دوره‌بندی می‌کند. از این منظر، مراحل سه‌گانه تحول فرهنگ در جامعه سرمایه‌داری عبارت‌اند از: رئالیسم، مدرنیسم و پسامدرنیسم. فرهنگ پسامدرن مقارن است با سومین عصر ماشین یا سومین انقلاب صنعتی در سرمایه‌داری متأخر. نقطه قوت نظریه عقلانیت اقتصادی-فرهنگی فرم‌اسیون‌های تاریخی در منظومه فکری جیمسون، «جهانی بودن» مقیاس تحلیل آن است. با وجود این، شبیح ساختارگرایی هم‌چنان بر روایت پسامدرن وی از مارکسیسم سیطره دارد. سردرگمی جیمسون در تعیین سوژه مقاومت در برابر سویه‌های تخریب‌گر سرمایه‌داری

* استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی (s_m_ghavam@hotmail.com).
** دانشجوی دوره دکتری علوم سیاسی (اندیشه‌های سیاسی) دانشگاه تهران (najafzadeh_reza@yahoo.com).

متأخر، با نادیده گرفتن امکان‌های دموکراسی و سوبه‌های رهایی‌بخش این وضعیت همراه است. هم‌چنین، این سیاست فرهنگی رادیکال، بر خلاف بسیاری از سنت‌های مارکسیستی، نسبت خود با مسأله دولت و قدرت حاکمه مدرن را به خوبی مشخص نمی‌کند.

کلیدواژگان: سرمایه‌داری متأخر، اقتصاد سیاسی، پساامپریالیسم، سیاست فرهنگی رادیکال، نقشه‌های شناختی، مارکسیسم پسامدرن، سوژه مقاومت، دموکراسی.

۱. مقدمه

یکی از تعبیری که برای عبور به مرحله جدید رژیم تولید و انباشت سرمایه‌داری به کار رفته، مفهوم «سرمایه‌داری متأخر» (late capitalism/Spätkapitalismus) است. مبدع این اصطلاح ارنست مندل، اقتصاددان سیاسی آلمانی‌الصل است. وی یکی از اقتصاددانان پیشتازی است که دگرگونی منطق اقتصادی سرمایه‌داری در نیمه دوم سده بیستم را تشخیص داده و از جهانی شدن تولید و سرمایه سخن گفته است. مندل به منزله یکی از مهم‌ترین شارحان اندیشه اقتصادی کارل مارکس، در دهه‌های شصت و هفتاد کتاب‌هایی چون نظریه مارکسیستی اقتصاد و صورت‌بندی اندیشه اقتصادی مارکس را نوشته است. وی هم‌چنین کتاب سرمایه‌داری متأخر را در سال ۱۹۷۲ منتشر کرد. از این کتاب به منزله «نخستین تفسیر جامع از پویایی نظام سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم» یاد کرده‌اند.

دوره‌بندی ارنست مندل از تحولات نظام سرمایه‌داری، الهام‌بخش متفکر حوزه زیبایی‌شناسی و مطالعات فرهنگی، یعنی فردریک جیمسون شده است. جیمسون منطق اقتصادی تحلیل مندل در باب سه گسست بنیادین یا جهش بزرگ در قلمرو سرمایه را مبنای تحلیل گسست یا جهش در منطق فرهنگی سرمایه‌داری قرار می‌دهد.

در این مقاله با مروری بر رئوس کلی دیدگاه ارنست مندل درباره تجدید ساختار سرمایه‌داری، روی کرد فردریک جیمسون را مطالعه و نقد می‌کنیم. جیمسون یکی از متفکران پیشتازی است که تحولات منطق فرهنگی سرمایه‌داری را در افق پسامدرن روایت کرده است. با وجود این، محدودیت‌های ساختارگرایانه اندیشه وی، مانع از شناسایی دقیق عمل‌کرد سازوکارهای قدرت نوین و نیروهای مقاومت در برابر

سویه‌های تخریب‌گر سرمایه‌داری متأخر شده است. به جرأت می‌توان گفت تحلیل جیمسون از مرحلهٔ پسامدرن در فرماسیون سرمایه‌داری، فاقد نظریهٔ قدرت و دولت است، و شاید به همین دلیل وی از تمهید نظریه‌ای در باب دموکراسی نیز ناتوان است. با وجود این، سرشت بینارشته‌ای مارکسیسم پسامدرن به روایت جیمسون، در فراسوی جامعه‌شناسی هنر یا زیبایی‌شناسی انتقادی-رادیکال، پروژهٔ وی را برای نظریهٔ سیاسی معتبر می‌سازد. تشخیص گسترهٔ «جهانی» مناسبات اقتصادی-فرهنگی در عصر تجدید ساختار سرمایه‌داری، از لحاظ جامعه‌شناختی به پروژهٔ جیمسون اعتبار چشم‌گیری می‌بخشد و نام او را در کنار متفکرانی چون دیوید هاروی، ژان بودریار، آنتونیو نگری، مانوئل کاستلز و مارک پوستر قرار می‌دهد، اما بر خلاف چنین متفکرانی، وی نتوانسته است از حصارهای ساختارگرایی عبور کند. ظاهراً در منظومهٔ تئوریک جیمسون، بین ماتریالیسم ساختارگرایانه و غیاب اندیشهٔ دموکراسی نسبت وثیقی وجود دارد. در پروژهٔ وی، کاربست ساختارگرایی برای تحلیل منطق فرهنگی سرمایه‌داری پسامدرن، و سردرگمی وی در تعیین سوژهٔ مقاومت در برابر سویه‌های تخریب‌گر سرمایه‌داری متأخر، با نادیده گرفتن امکان‌های دموکراسی و سویه‌های نیک این وضعیت همراه است. هم‌چنین، این سیاست فرهنگی رادیکال، بر خلاف بسیاری از سنت‌های مارکسیستی، نسبت خود با مسألهٔ دولت و قدرت حاکمهٔ مدرن را به خوبی مشخص نمی‌کند.

در این مقاله پس از مروری بر اندیشه‌های تأثیرگذار مندل در باب گذار به سرمایه‌داری متأخر، اقتباس جیمسون از وی برای تحلیل سویه‌های فرهنگی این مرحله از سرمایه‌داری را عمدتاً بر پایهٔ مقالهٔ «پسامدرنیسم، یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» بررسی می‌کنیم. سپس با تحلیل جای‌گاه پروژهٔ جیمسون در چارچوب منظومهٔ وسیع مطالعات پسامارکسیستی، روی کرد او را با نظریهٔ سیاسی برخی از متفکران این گروه مقایسه می‌کنیم. این چنین، با ارزیابی نظریهٔ منطق فرهنگی پسامدرنیسم، سهم وی در اندیشهٔ سیاسی معاصر را بررسی می‌کنیم. هم‌چنین، با مرور برخی از نقاط قوت و ضعف نظریهٔ فرهنگی رادیکال، نسبت آن با اندیشهٔ دموکراسی و جای‌گاه سوژه در آن را نیز می‌سنجیم.

۲. سرمایه‌داری متأخر

ارنست مندل در کتاب *سرمایه‌داری متأخر* سه مرحله را برای تکامل نظام سرمایه‌داری تشخیص می‌دهد. مرحله نخست، سرمایه‌داری بازار (market capitalism) است که از ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ میلادی غالب بوده و مشخصه اصلی آن رشد سرمایه صنعتی در بازارهای داخلی بوده است. مرحله دوم، سرمایه‌داری انحصاری (monopolistic capitalism) است که تقریباً تا سال ۱۹۶۰ مسلط بوده و ویژگی اصلی آن توسعه امپریالیستی بازارهای بین‌المللی و بهره‌کشی از سرزمین‌های استعماری بوده است. مرحله سوم سرمایه‌داری متأخر است. ویژگی‌های این مرحله نوین، عبارت‌اند از: غلبه شرکت‌های چندملیتی، جهانی‌شدن بازارها و کار، مصرف انبوه و گسترش فضا برای جریان‌های چندملیتی و سیال سرمایه.

مندل نیز مانند بسیاری از جامعه‌شناسان عصر تجدید ساختار سرمایه‌داری، در گسست‌های تاریخی سرمایه‌داری، به حوزه تکنولوژی نظر دارد. وی برای تکامل تکنولوژی در نظام سرمایه‌داری سه مقطع را معرفی می‌کند. این سه مقطع، «سه انقلاب عمومی» در تکنولوژی محسوب می‌شوند که پس از انقلاب صنعتی اواخر قرن هجدهم، بر پایه «شیوه تولید سرمایه‌داری» شکل گرفته، و عبارت‌اند از: سال‌های بین ۱۸۴۸ تا دهه ۱۸۹۰، مرحله تولید ماشینی با موتور بخار؛ سال‌های پس از دهه ۱۸۹۰، مرحله تولید ماشینی با موتور الکتریکی - احتراقی؛ و از دهه ۱۹۴۰ به بعد، مرحله تولید ماشینی با ابزارهای الکترونیکی - هسته‌ای. (Mandel 1975, 118).

البته همان‌طور که مشاهده می‌شود، دوره‌بندی مراحل تکامل نظام سرمایه‌داری دقیقاً با دوره‌بندی مراحل تکامل تکنولوژیک آن منطبق نیست. سه مرحله «سرمایه‌داری بازار»، «امپریالیسم یا سلطه انحصارها»، و «سرمایه‌داری متأخر یا سرمایه‌داری چندملیتی»، هر یک آغاز و پایانی دارند که ممکن است با مقاطع تعیین‌شده برای تحول تکنولوژیک، به منزله بستر سخت‌رژیم‌های انباشت سرمایه‌داری کاملاً هم‌زمان نباشند. در هر حال، آنچه از منظر تجدید ساختار سرمایه‌داری مهم است، تشخیص گسست یا گذار در نیمه دوم قرن بیستم است. شکل‌گیری نوع جدیدی از جامعه و دگرگونی مناسبات اجتماعی - سیاسی ملازم با آن، مسأله مشترک تمام متفکرانی است که این گذار را تشخیص داده‌اند. بی‌گمان، نظریه سرمایه‌داری متأخر که می‌توان آن را بدیلی در برابر نظریه‌های افراطی «جامعه خدماتی»، «جامعه اطلاعاتی» یا «جامعه پسا صنعتی» تلقی

کرد، یکی از عمده‌ترین رهیافت‌ها در باب دگرگونی منطق تولید و انباشت، و به تبع آن، دگرگونی منطق اعمال قدرت در نظام سرمایه‌داری است.

در نگاه مندل، تبیین تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری صرفاً با میانجی‌گری بین قوانین حرکت «سرمایه کل» (capital in general) و «اشکال عینی» (concrete forms) ظهور سرمایه‌های متعدد و بی‌شمار^(۱) امکان‌پذیر است (Mandel, 1375, 8-9). وی شکل عینی ظهور این سرمایه‌ها در جامعه معاصر را در مفهوم «سرمایه‌داری متأخر» خلاصه می‌کند.

سرمایه‌داری متأخر به معنی دگرگونی ذاتی سرمایه‌داری نیست. در واقع، تبیین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری متأخر یکی از واکنش‌های مارکسیستی به روی‌کرد دنیل بل لیبرال به حساب می‌آید. در قاموس بل مفهوم «پساصنعتی» نقطه مقابل «پیشاصنعتی» و «صنعتی» است. بخش پیشاصنعتی اصولاً بخش «استخراجی» (extractive) است؛ اقتصاد آن مبتنی بر کشاورزی، استخراج معادن، ماهی‌گیری، چوب‌بری و منابع دیگری چون گاز طبیعی یا نفت است. بخش صنعتی بخشی «تولیدی» است و انرژی و «پساصنعتی» بخش پردازش است که در آن ارتباطات راه دور و کامپیوترها برای مبادله اطلاعات و دانش اهمیت استراتژیک دارند (بل، ۱۳۸۱، ۴۴۶). از این منظر، اطلاعات و دانش اصلی‌ترین مشخصه‌های ساختاری جامعه پساصنعتی به شمار می‌روند. اطلاعات به معنی ذخیره‌سازی، بازیابی و پردازش داده‌ها، شامل ثبت، زمان‌بندی و جمعیت‌نگاری است و بنیان تمام تغییرات اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شود. دانش نیز مجموعه سازمان‌یافته‌ای از گفته‌ها، واقعیات و ایده‌ها است که معرف حکم معقول یا نتیجه تجربی‌ای است که از طریق وسایل ارتباطی، به‌طور منظم به دیگران انتقال می‌یابد. بنابراین، سازمان اجتماعی یک بخش پساصنعتی کاملاً از یک بخش صنعتی متفاوت است. بل نظریه ارزش مبتنی بر کار (labor theory of value) را فقط در مورد جامعه صنعتی صادق می‌داند و برای تحلیل جامعه پساصنعتی، نظریه ارزش مبتنی بر دانش (knowledge theory of value) را مناسب می‌داند (بل، ۱۳۸۲، ۳۷).

ابعاد جدید جامعه پساصنعتی عبارتند از: مرکزیت دانش نظری، آفرینش نوعی تکنولوژی جدید فکری، گسترش طبقه علمی، تغییر از کالاها به خدمات، دگرگونی ماهیت کار، تحول نقش زنان، علم به مثابه آرمان ذهنی، پایگاه‌ها (situses) به مثابه واحدهای سیاسی، شایسته‌سالاری، کم‌یابی اطلاعات و زمان، و شکل‌گیری اقتصاد اطلاعات.

بر خلاف دنیل بل، ارنست مندل معتقد است که «سرمایه‌داری متأخر نشان‌گر ظهور جامعهٔ پساصنعتی نیست، بلکه برای نخستین بار در تاریخ، به صنعتی شدن در سطحی جهان‌شمول و تعمیم‌یافته منجر می‌شود. مکانیزاسیون، استانداردسازی، تخصصی‌سازی پیشرفته (overspecialization) و تقسیم‌بندی کار (parcellization of labor)، اکنون به تمام بخش‌های زندگی اجتماعی نفوذ می‌کند» (Mandel, 1975, 387). البته باید یادآوری کرد که از دید دنیل بل جامعهٔ پساصنعتی جای‌گزین جامعهٔ صنعتی نمی‌شود؛ همان‌طور که جامعهٔ صنعتی بخش‌های کشاورزی اقتصاد را عقب‌رانده است.

از لحاظ اقتصادی، ارنست مندل برای سرمایه‌داری متأخر این ویژگی‌ها را برمی‌شمرد: کوتاه کردن زمان بازگشت سرمایه ثابت (fixed capital)، ارزان کردن سرمایه پایا (constant capital)، بالا رفتن نرخ ارزش افزوده، ورود سرمایه به گسترهٔ گردش و بخش‌های خدماتی، برنامه‌ریزی اقتصادی برای غلبهٔ نسبی بر تضاد بین آناارشی نهفته در دل مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و فشار عینی فزاینده برای تمهید استهلاک و سرمایه‌گذاری‌ها (Mandel, 1975, 231). وی چارچوب نظری سرمایه مارکس و امپریالیسم لنین را هم‌چنان برای تحلیل مرحلهٔ نوین سرمایه‌داری معتبر می‌داند. (Mandel, 1975, 387)

مندل در جایی دیگر، در پاسخ به نقد مایکل کیدرون بر کتاب *نظریهٔ مارکسیستی اقتصاد خود*، سرمایه‌داری معاصر را با سومین انقلاب صنعتی مقارن می‌داند. انقلاب صنعتی سوم، آثاری شبیه دومین انقلاب صنعتی دارد که زمینه‌ساز سرمایه‌داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم بود. مندل معتقد است که هر یک از سه انقلاب صنعتی در تاریخ سرمایه‌داری مدرن، آثار مشابهی در افزایش آهنگ سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی در چرخه‌های اولیهٔ آن داشته و در عین حال، زمینه را برای چرخهٔ طولانی بعدی، با آهنگ رشد نازل‌تر، فراهم ساخته‌اند.

وی تصریح می‌کند که انقلاب صنعتی سوم، نظریهٔ کلاسیک امپریالیسم به مثابه آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری را نقض نمی‌کند؛ همان‌طور که ظهور سرمایه‌داری انحصاری، نظریهٔ کلاسیک رقابت آزاد به منزلهٔ نیروی محرک سرمایه را نقض نکرد. مندل چنین می‌نویسد:

سومین مرحله تاریخ سرمایه‌داری، بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیسم را در سطحی عالی‌تر بازتولید می‌کند؛ همان‌طور که سرمایه‌داری انحصاری، رقابت را در سطحی عالی‌تر بازتولید کرد. سرمایه‌داری رقابت آزاد، عمدتاً به بخش کوچکی از جهان محدود بود، اما امپریالیسم کل جهان را در بر گرفته است. «سرمایه‌داری نوین» یا «سرمایه‌داری متأخر» نیز فقط بخشی از این جهان را شامل می‌شود. سرمایه‌داری لیبرال قرن نوزدهم، فقط با یک نظام اجتماعی کهنه و روبه زوال درگیر بود، اما سرمایه‌داری متأخر با مبارزه‌طلبی نیروهای ضد سرمایه‌داری، و با نظام اجتماعی فراسرمایه‌داری‌ای روبه‌رو است که هم از آهنگ رشد بالاتری برخوردار است و هم دست کم برای دو سوم افراد بشر جذابیت بیشتری دارد. (مندل، ۱۳۸۶، ۱۰).

مندل معتقد است که تحلیل مارکس از قوانین حرکت سرمایه و بحران نظام سرمایه‌داری، نه تنها خاص نظام تولید قرن نوزدهمی نیست، بلکه هم‌چنان در مورد سرمایه‌داری نیمه دوم قرن بیست نیز صدق می‌کند: «هدف مارکس به هیچ وجه این نبود که فقط یک دوره مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند، بلکه قصد داشت، تاریخ آن را توضیح دهد؛ از تولد تا مرگ» (مندل، ۱۳۸۶، ۱۰). بر این اساس، مندل به قلب نظریه انقلاب مارکس راه می‌برد و برای عبور به سوسیالیسم، به سوژه کلاسیک این سنت، یعنی «طبقه کارگر صنعتی» امید می‌بندد: «امروز طبقه کارگر کاملاً توانایی آن را دارد که سرمایه‌داری را در یک کشور سرنگون سازد... اما نمی‌تواند سوسیالیسم را در یک کشور محقق کند؛ حتی در ایالات متحده آمریکا» (مندل، ۱۳۸۶، ۵۵). در این جا، به‌طور آشکار می‌توان تبعات سیاسی انکار فرارسیدن جامعه پسا صنعتی را مشاهده کرد. البته مندل برای انقلاب جهانی سوسیالیستی، دهقانان «جهان سوم» و «دانشجویان انقلابی» را نیز برای کمک به کارگران شهری فرامی‌خواند. بر این اساس، هم‌چون بسیاری از بزرگان مارکسیسم غربی، وی نیز انقلاب جهانی سوسیالیستی را از ره‌گذر عبور از مدل «سرمایه‌داری دولتی» نوع استالینی و براندازی سرمایه‌داری نوین غربی ممکن می‌داند.

۳. منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر

همان‌طور که اشاره شد، دوره‌بندی مورد نظر ارنست مندل، الهام‌بخش فردریک جیمسون بوده است. مقاله بلند «پسامدرنیسم، یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر»،

نخستین بار در سال ۱۹۸۴، در *New Left Review* منتشر شد. در آن زمان فردریک جیمسون، استاد ادبیات و تاریخ آگاهی در دانشگاه کالیفرنیا (سنت‌کروز) بود. این مقاله چالش‌برانگیز که بعدها به‌طور مبسوط‌تر در کتابی به همین نام منتشر شد،^(۲) بخشی از مجموعه تحلیل‌های دیالکتیکی جیمسون از پسامدرنیسم است. پیش از این، وی رهیافت دیالکتیکی به تاریخ و روایت را در کتاب *ناخودآگاه سیاسی: روایت به منزله عملی اجتماعی-نمادین*^(۳) استخدام کرده، و وام‌داری خود به نقد درون‌ذاتی (immanent critique) هگلی در تفسیر خواندن (مصرف) و نوشتن (تولید) متون ادبی را نمودار ساخته بود. کتاب *مارکسیسم متأخر: آدورنو، یا استمرار دیالکتیک* نیز قائم بر همین رهیافت است. در این قسمت، تلاش می‌کنیم دیدگاه‌های جیمسون در خصوص تحول ساختاری نظام سرمایه‌داری را از لابه‌لای مباحث وی استخراج کنیم. وی در مطالعه سرمایه‌داری متأخر و گذرهای تولید، عمدتاً به حوزه فرهنگ و هنر تأکید دارد. روی‌کرد بینارشته‌ای وی بخش عمده‌ای از منظومه نظری مارکسیسم پسامدرن را تشکیل می‌دهد.

همان‌طور که پیش از این ذکر شد، ارنست مندل سه دوره اصلی را در تاریخ تحول رژیم سرمایه‌داری تشخیص داده است. سرمایه‌داری بازار، سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم، و سرمایه‌داری متأخر یا چندملیتی. جیمسون با الهام از این الگوی ادواری-تاریخی فرم‌اسیون‌های اقتصادی سرمایه‌داری، فرهنگ و زیبایی‌شناسی را دوره‌بندی می‌کند. از این منظر، مراحل سه‌گانه تحول فرهنگ در جامعه سرمایه‌داری عبارت‌اند از: رئالیسم، مدرنیسم و پسامدرنیسم. فرهنگ پسامدرن مقارن است با سومین عصر ماشین یا سومین انقلاب صنعتی در سرمایه‌داری متأخر. از دید جیمسون، مسئله اصلی در مورد مفهوم ادواری سلطه، تفاوت ویژگی‌های اجتماعی «دوره پسامدرنیسم» با «دوره مدرنیسم متقدم‌تر» است. دگرگونی کارویژه‌های اجتماعی سلطه نیز ناشی از موقعیت بسیار ویژه پسامدرنیسم در نظام سرمایه‌داری متأخر و تحول قلمرو فرهنگ در آن است. بر این اساس، فقط در چارچوب تصور یا ادراکی از منطق فرهنگی غالب یا «هنجار سلطه» می‌توان تفاوت دوره‌های مختلف را ارزیابی کرد. (جیمسون، ۱۳۷۹، ۸)

جیمسون معتقد است که مسئله اصلی در مورد تحول ساختار جامعه سرمایه‌داری نوین، به ماهیت شیوه تولید، به ویژه ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری، و تغییرات یا گونه‌های ساختاری متنوع آن مربوط می‌شود. از دید وی، با ورود به جوامع چندملیتی و

رسانه‌های معاصر و شکل‌گیری تکنولوژی‌های «مرحله سوم»، به دلیل تداوم قدرت و نظارت، به ویژه در روند انحصاری شدن فزاینده اطلاعات در دست مشاغل خصوصی، مارکسیسم هم‌چنان مناسب‌ترین رهیافت تحلیلی است. بر این اساس، وی مرحله سوم تاریخ نظام سرمایه‌داری را با سازوکارهای سرمایه‌داری مبتنی بر تکنولوژی اطلاعات و شرکت‌های چندملیتی عجین می‌داند. روی‌کرد جیمسون نیز با وفاداری به میراث مارکس، در برابر نظریه‌پرداز جامعه‌پساصنعتی صورت‌بندی می‌شود:

با توجه به نظریه‌پردازی ارنست مندل درباره ظهور سومین مرحله در روند تکامل سرمایه‌داری، فراتر از مرحله سرمایه‌داری کلاسیک یا بازاری که در کتاب سرمایه مارکس تحلیل شده بود، و با توجه به نظریه لنین درباره مرحله سرمایه‌داری انحصاری یا «امپریالیسم»، هم‌چنان بدیل مارکسیستی مناسبی برای نظریه‌های غیرمارکسیستی یا ضدمارکسیستی درباره جامعه «مصرفی» یا «پساصنعتی» امروز وجود دارد؛ بدیلی برای نظریه‌هایی که در بین آن‌ها، نظریه دنیل بل، بی‌تردید تأثیرگذارترین بوده است. (جیمسون، ۱۳۸۱، ۴۱)

کل پروژه منتقد فرهنگ سرمایه‌داری متأخر با انگیزه احیای اعتبار روش‌شناختی - تبیینی مارکسیسم همراه است. وی هم‌چون ارنست مندل عقیده دارد که ویژگی‌های موردنظر دنیل بل برای اثبات پایان سرمایه‌داری، به ویژه تفوق علم و نوآوری‌های تکنولوژیک، برتری تکنوکراسی، و انتقال از تکنولوژی‌های صنعتی قدیمی‌تر به تکنولوژی‌های اطلاعاتی جدیدتر را می‌توان در قالب تعبیر کلاسیک مارکسیستی، به منزله شاخصه‌های فرایند جدید، قدرت‌مند، اصیل و جهانی گسترش نظام سرمایه‌داری توجیه کرد؛ فرایندی که در حال حاضر، به ویژه به درون محدوده‌های پیرامونی هم‌چنان پیشاسرمایه‌داری جهان سوم و فرهنگ جهان اول رسوخ می‌کند؛ به عبارت دیگر، به درون حوزه‌هایی که در آن‌ها، سرمایه روند استعمار طبیعت و ناخودآگاه را به طرزی قاطعانه ادامه می‌دهد. (جیمسون، ۱۳۸۱، ۴۱).

همان‌طور که در قسمت پیشین ذکر شد، مندل معتقد است که در دوران جدید (احتمالاً از ۱۹۴۰ یا ۱۹۶۵ به این سو)، در کنار کالاهای صنعتی و مصرفی ماشین‌ساخته، و ماشین‌های ماشین‌ساخته، اکنون با مواد خام و مواد غذایی ماشین‌ساخته مواجه می‌شویم. وی نتیجه می‌گیرد که سرمایه‌داری متأخر، پیش از آن‌که بیان‌گر «جامعه

پساصنعتی» باشد، در آن تمام شاخه‌های اقتصاد، برای اولین بار کاملاً صنعتی می‌شوند. سرمایه‌داری مصرفی یا چندملیتی متأخر، خالص‌ترین شکل سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری متأخر در تمام قلمروهای سازمان اجتماعی نفوذ می‌کند و به کالایی‌شدن سراسری دامن می‌زند. این شکل خالص‌تر سرمایه‌داری، «قلمروهای پیشاسرمایه‌داری را که تاکنون با آن‌ها مدارا کرده و به شیوه‌های خراج‌گذارانه از آن‌ها بهره گرفته است، از میان می‌برد.» در دوره جدید سرمایه‌داری، با فرایند روبه‌رشد ماشینی‌شدن حوزه توزیع، و ماشینی‌شدن روساختار مواجهیم (Mandel, 1375, 190-191). جیمسون معتقد است که این توصیف از جامعه سرمایه‌داری متأخر، با مفهوم «صنعت فرهنگ» در ادبیات مکتب فرانکفورت، و رسوخ بُت‌وارگی کالایی در ذهن و روان انسان مدرن، کاملاً هم‌خوانی دارد.

با وجود این، جیمسون برخلاف مندل مفاهیم و ابزارهای کلاسیک تحلیل مارکسیستی را به کلی قابل تطبیق با «وضعیت پسامدرن» نمی‌داند. برای مثال، وی نظریه ارزش کار را برای تشریح کالاهای فرهنگی و اطلاعاتی کافی نمی‌داند. هم‌چنین، از لحاظ روش‌شناختی، وی تحلیل مبتنی بر کمیت، برحسب واحد کار فیزیکی را با ماهیت کار فکری و کالاهای غیرمادی‌ای چون بیت‌های اطلاعاتی یا محصولات رسانه‌ای و سرگرمی‌های فکری، ناسازگار می‌داند.

«شیوه تولید» نیز یکی از مفاهیم سنتی رهیافت مارکسیستی است که جیمسون معتقد است باید برای تشریح تحولات حوزه تولید در سرمایه‌داری متأخر بازاندیشی شود. البته وی هم‌چنان شیوه تولید را یکی از مقوله‌های بنیادین تحلیل اجتماعی مارکسیستی برای رازگشایی از پیچیدگی‌های جامعه معاصر می‌داند، اما آن را بر اساس فرهنگ تعریف می‌کند تا بتواند نظام انباشت مبتنی بر علم و اطلاعات را تحلیل کند:

اگرچه مقوله شیوه تولید، بعضاً به گونه‌ای نادرست و صرفاً به منزله مقوله‌ای اقتصادی و تولیدگرانه (productionist) فهم می‌شود، راه حل مناسب آن صراحتاً مستلزم بررسی ساختاری و تعیین وضعیت یا استقرار مناسب سطوح زیربنایی یک صورت‌بنای اجتماعی معین، و از همه مهم‌تر، تعیین کارویژه و فضایی است که باید برای خود فرهنگ در نظر گرفت. بدون نظریه‌ای درباره نقش ویژه و منحصر به فرد تاریخی و دیالکتیکی «فرهنگ» موجود در درون یک شیوه تولید، نمی‌توان الگوی رضایت‌بخشی از شیوه تولید مذکور در اختیار داشت. (جیمسون، ۱۳۸۱، ۴۳)

بنابر این، جیمسون برخلاف بودریار سامان معرفت‌شناختی اقتصاد سیاسی مدرن را درهم نمی‌شکند. بودریار معتقد است که اکنون در وضعیت پایان تولید قرار داریم. در غرب این شکل تولید با حاکمیت قانون کالایی ارزش مقارن بود و شکل معرفت‌شناختی آن، یعنی دانش اقتصاد سیاسی، نیز بر آن پایه طراحی شده بود. از این منظر، نقد اقتصاد سیاسی با تولید اجتماعی یا شیوه تولید به منزله مرجع آن آغاز می‌شد. بودریار معتقد است که امروز بار دیگر همه چیز تغییر کرده است. تولید، صورت کالایی، نیروی کار، هم‌ارزی و مازاد ارزش که صورت‌بندی مادی و سنجش‌پذیری را می‌ساختند، همگی به گذشته تعلق دارند. بر این اساس، در الگوی وانموده مبتنی بر حاکمیت کد، قانون کالایی ارزش جای خود را به قانون ساختاری ارزش داده؛ و این مقارن است با محو شدن آن صورت اجتماعی که به منزله تولید شناخته شده است. این چنین، سه مرتبه وانموده وجود دارد که منطبق با دگرگونی‌های قانون ارزش از رنسانس به بعد ظهور کرده‌اند: بدل‌سازی (از رنسانس تا انقلاب صنعتی)، تولید (دوران صنعتی)، و شبیه‌سازی (مرحله کنونی سرمایه‌داری تحت حاکمیت کد). (بودریار، ۱۳۸۱، ۴۵۷-۴۸۰؛ Baudrillard, 1975)

در مقابل، دیدگاه جیمسون را می‌توان چنین خلاصه کرد: در سرمایه‌داری متأخر نه با «پایان تولید»، بلکه با «عجین شدن دانش - فرهنگ - تولید» سروکار داریم، و مفاهیمی چون ارزش یا شیوه تولید نیز باید به این اعتبار تکمیل شوند، نه تخریب. عجیب است که بری اسمارت بین برداشت جیمسون از سه مرحله تاریخی سرمایه‌داری با بحث بودریار درباره سه رده تاریخی بدل‌ها شباهت می‌بیند (اسمارت، ۱۳۸۳، ۲۴۴). تنها شباهت ممکن، انطباق زمانی-تاریخی مراتب مورد نظر بودریار با دوره‌بندی مورد نظر مندل و جیمسون است.

از دید جیمسون، در جهان امروز تولید زیبایی‌شناختی با تولید کالا به‌طور کلی یک‌سان شده است. وی معتقد است که ضرورت‌های جنون‌آمیز اقتصادی برای ایجاد موج‌های تازه‌ای از کالاهای هرچه جدیدتر، با نرخ‌های بالاتر بازگشت سرمایه، عمل کرد و موقعیت ساختاری مهم‌تری برای نوآوری و تجربه زیبایی‌شناختی به وجود می‌آورد. معماری بیش از انواع دیگر هنرها، با اقتصاد رابطه‌ای نهادی دارد. معماری به‌طور بی‌واسطه با حق‌العمل و ارزش زمین پیوند دارد.

فرهنگ پسامدرن جهانی در واقع با موج جدید سلطه اقتصادی، نظامی و سیاسی ایالات متحده همراه است. جیمسون فرهنگ سرمایه‌داری متأخر را تبیین درونی و

فرا ساختاری این سلطه جهانی می‌داند. «از این نظر، نیمه پنهان فرهنگ، همانند سراسر تاریخ طبقاتی، خون‌ریزی، شکنجه، مرگ و وحشت است.» (جیمسون، ۱۳۷۹، ۸). وی معتقد است که هرگونه موضع در قبال پسامدرنیسم در عرصه فرهنگ، خواه تدافعی و خواه سلبی، ضرورتاً نشان‌دهنده موضع‌گیری سیاسی در قبال ماهیت سرمایه‌داری چندملیتی معاصر است. این رهیافت را به‌طور کلی می‌توان در چهار ویژگی بنیانی‌ای که جیمسون برای پسامدرنیسم قائل است، مشاهده کرد:

۱. نوعی سطحی بودن و ابتذال جدید که در نظریه معاصر و در کل فرهنگ تصویری و تخیلی نوین تداوم دارد؛
 ۲. تضعیف تاریخ‌مندی (historicity)، خواه در تاریخ عمومی و خواه در حوزه اشکال نوین زمان‌بندی شخصی؛
 ۳. نوع کاملاً جدیدی از بسترهای عاطفی یا «شدت‌ها»؛
 ۴. روابط عمیق و بنیانی همه موارد فوق با نوعی تکنولوژی کاملاً جدید، به منزله ویژگی تعیین‌کننده نظام اقتصادی جهانی کاملاً نوین. (جیمسون، ۱۳۷۹، ۹)
- تکنولوژی نمایان‌گر جهش‌های پست‌مدرنیستی در تجربه ملموس فضای نوین و تأثیر آن بر رسالت هنر سیاسی در فضای جهانی تازه و گمراه‌کننده ناشی از سرمایه چندملیتی و اخیر است. در این دوره به جای تکنولوژی‌های مولدی چون خط تولید اتومبیل، شاهد تسلط تکنولوژی‌های بازتولیدی‌ای چون وسایل الکترونیکی، از جمله کامپیوتر و تلویزیون، هستیم. به جای تکنولوژی «مهیج» انقلاب صنعتی، تکنولوژی‌هایی چون تلویزیون، کاری جز حمل و تولید تصاویر سطحی و مسطح در درون خود، انجام نمی‌دهند. تکنولوژی‌های مسطح و درون‌انفجاری (implosive) عصر پسامدرن، فرآورده‌های فرهنگی بسیار متفاوتی نسبت به تکنولوژی‌های برون‌انفجاری (explosive) و گسترش‌یابنده عصر مدرن را به وجود می‌آورند.
- جیمسون مسأله بازنمایی زیباشناختی را بار دیگر در فرهنگ سومین عصر ماشین مطرح می‌کند؛ چرا که معتقد است رابطه با ماشین و بازنمایی آن می‌تواند به صورت جدلی، جای هر یک از مراحل متفاوت تحول تکنولوژیک را بگیرد. در سرمایه‌داری متأخر، همه وسایل تکنولوژیک پیشرفته، در مقایسه با کامپیوترها و رسانه‌ها که «پوسته بیرونی آن‌ها هیچ قدرت بصری یا رمزگونه‌ای ندارند»، به سکون می‌رسند. ماشین‌های جدید کامپیوتری-رسانه‌ای، عمدتاً ماشین بازتولیداند تا تولید؛ و از لحاظ بازنمایی

زیبایی‌شناختی، اقتضائات بسیار متفاوتی دارند. جیمسون در خصوص دگرگونی ادارک زیبایی‌شناختی بر اثر کامپیوتری‌شدن تولید و مصرف، چنین می‌نویسد:

بازنمایی خط‌آلود ما در باب بعضی شبکه‌های کامپیوتری و ارتباطی بسیار بزرگ، به نوبه خود چیزی نیست جز صورت تغییر یافته چیزی عمیق‌تر؛ یعنی کل نظام جهانی سرمایه‌داری چندملیتی امروز. بدین ترتیب، تکنولوژی جامعه امروز، به اندازه‌ای که قابلیت دارد، جذاب و مسحورکننده نیست، زیرا ظاهراً با یک میان‌بر، بازنمایی غالبی را برای درک شبکه‌ای از قدرت و نظارت عرضه می‌کند. درک این شبکه برای ذهن و تخیل ما حتی دشوارتر می‌نماید: کل شبکه تازه جهانی و بدون تمرکز مرحله سوم سرمایه‌داری. (جیمسون، ۱۳۷۹، ۴۹)

در تصویری که جیمسون از مرحله پسامدرن ارائه می‌کند، انسان‌ها دست‌خوش حوادث نظام سرمایه‌داری‌اند و از درک این نظام و فرهنگ آن ناتوان‌اند. به باور وی، هتل بوناونچر در لس‌آنجلس، نماد کوچکی از دنیای پسامدرن است. انسان در قسمت ورودی این هتل، نمی‌داند که در کجا قرار گرفته است. سرسرای این هتل نمونه‌ای است از «فرامکان» (hyperspace) سرمایه‌داری متأخر. فرامکان حوزه‌ای است که در آن مفاهیم مدرن مربوط به فضا، برای جهت‌یابی ناکارآمدند. دشوار بودن شناسایی جای‌گاه‌ها و اماکن هتل بوناونچر، استعاره‌ای است از ناتوانی انسان پسامدرن در پیدا کردن جای‌گاه خود در اقتصاد چندملیتی و انفجار فرهنگی سرمایه‌داری متأخر. جیمسون، در مقام یک مارکسیست پسامدرن، برای خروج از بی‌تعینی فرامکان سرمایه‌داری متأخر طراحی نقشه‌های شناختی (cognitive maps) را پیشنهاد می‌کند. در واقع، طراحی نقشه‌های شناختی راهی است برای کشف دوباره «آگاهی طبقاتی»، بازیابی امکان مقاومت و مبارزه، و سرانجام یوتوپیای سوسیالیسم اینترناسیونال:

فضای اصیل و هنوز نظریه‌پردازی نشده سیستم جهانی جدید در سرمایه‌داری متأخر یا چندملیتی، فضایی است که جنبه‌های منفی یا پلید آن بسیار آشکار است. منطق جدلی ایجاب می‌کند که ارزیابی مترقی یا مثبتی از ظهور آن ارائه دهیم؛ همان‌گونه که مارکس بازار جهانی را به صورت افق اقتصادهای ملی مطرح کرد یا لنین که شبکه امپریالیستی جهانی پیشین را مطرح کرد.... آیا [مسئله دستیابی به سوسیالیسم وسیع]، برای فضای جهانی‌تر و تمامیت‌خواه نظام جدید

جهانی، که دخالت و گسترش نوعی انترناسیونالیسم کاملاً تازه را طلب می‌کند، مطرح نیست؟ (جیمسون، ۱۳۷۹، ۶۳-۶۴)

۴. مارکسیسم پسامدرن و مسأله‌نمای امکان دموکراسی

در چارچوب سنت‌های نوین مارکسیستی، از منظر امکان یا امتناع دموکراسی، می‌توان چهار روی‌کرد عمده به امر پسامدرن را تشخیص داد. (البته متفکران انتقادی و رادیکال این عرصه، طیف وسیعی را تشکیل می‌دهند، و در نظر گرفتن دیدگاه تمام آنان در این مقاله مختصر ناممکن است. آنچه در این جا معرفی می‌کنیم، صرفاً برخی از گفتمان‌های عمده این سنت‌هاست).

روی‌کرد نخست را مدرنیستی می‌نامیم. از جمله مدرنیست‌ها، می‌توان بازماندگان مکتب فرانکفورت و کالینیکوس را نام برد. متفکران متعلق به نسل دوم مکتب فرانکفورت، هم‌چون یورگن هابرماس، ارزش تحلیلی و اهمیت سیاسی اندیشه پسامدرن را انکار کرده و آن را با محافظه‌کاری سیاسی و فرهنگی یک‌سان می‌پندارند. در روایت‌های جدید نظریه انتقادی، یعنی در منظومه فکری نسل سوم مکتب فرانکفورت، امیدهای فراوانی به تحقق دموکراسی حتی در مقیاس جهانی دیده می‌شود. الکس کالینیکوس نیز در شمار مخالفان مدرن پسامدرنیته قرار می‌گیرد. وی از جمله متفکران نسل جدید مارکسیسم اروپایی است که هنوز هم تنها بدیل سرمایه‌داری را سوسیالیسم می‌داند. این سوسیالیسم به معنی گسترش رادیکال دموکراسی است. از این منظر، فرایند اقتصادی از همان بنیان‌های دموکراسی برخوردار است و زندگی سیاسی به معنی رفتن به عمق دموکراسی است. دموکراسی‌ای که تنها از طریق انتخابات برقرار می‌شود، همواره قابل خریداری است. اما دموکراسی پایه‌ای از سوی همان کسانی به اجرا در می‌آید که خود قربانی این سیستم و شرایط موجود هستند. از دید کالینیکوس، در این نوع دموکراسی سازمان‌دهی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه توسط سازندگان آن اجتماع و تشکیل دولتی از سوی همان سازندگان جامعه یعنی مزدبگیران زن و مرد، و از طریق شوراهای محلی منطقه‌ای و ملی و سازماندهی مستقل اجتماعی صورت می‌گیرد. کالینیکوس تمام ارزش‌های مورد نظر جنبش بدیل جهانی‌سازی برای تحقق جامعه سوسیالیستی را واقعی و درست می‌داند (کالینیکوس الف، ۱۳۸۵). سوسیالیسم کالینیکوس با «سوسیالیسم دولتی» چه در شکل استالینیستی و چه از نوع سوسیال‌دموکراتیک

آن متفاوت است. از دید وی، سوسیالیسم یک نظام دموکراسی مشارکتی است که در آن قدرت سیاسی و اقتصادی توسط شبکه‌ای از تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان و شوراها محلات به‌طور خودمدیریتی اداره می‌شود. (کالینیکوس ب، ۱۳۸۵)

روی کرد دوم متعلق به متفکرانی است که با اندیشهٔ پسامدرن هم‌دلی دارند. برخی از جمله سوچا دلالت‌های پسامدرنیسم برای مارکسیسم را کشف کرده و در چارچوب رهیافت ماتریالیسم تاریخی در مورد سرمایه‌داری پسامدرن اندیشیده‌اند. سوچا برای فرایند مدرنیزاسیون چهار مرحله را بر می‌شمارد: دورهٔ کلاسیک سرمایه‌داری رقابتی و صنعتی (۱۸۳۰-۱۸۷۰)؛ سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیستی شرکتی (۱۸۷۰-۱۹۲۰)؛ سرمایه‌داری فوردی-رفاهی (۱۹۲۰-۱۹۷۰)؛ و سرمایه‌داری پسامدرن (۱۹۷۰ تا امروز). (Soja, 1989, 3-4)

روکرد ارنستو لاکلا و شانتال موفه نیز در این گروه قرار می‌گیرد. آنان سویه‌های اقتدارگرایانه و کثرت‌ستیزانهٔ مارکسیسم را به نفع صورت‌بندی نظری نوعی دموکراسی رادیکال کنار گذاشته‌اند (Laclau and Mouffe, 1985). پسامارکسیسم لاکلا و موفه مبتنی بر بازاندیشی مفهوم گرامشایی هژمونی است. در این بازاندیشی بر منطق تصادفی و حادثی (contingent) امر سیاسی تاکید می‌شود؛ با هدف توسعهٔ سیاست نوینی برای چپ بر اساس پروژهٔ دموکراسی رادیکال. (Laclau and Mouffe, 1985, 4)

آنتونیو نگری و مایکل هارت نیز در این گروه جای می‌گیرند و محور فلسفهٔ سیاسی آن‌ها دموکراسی مطلق (absolute democracy) است. این نوع فلسفهٔ سیاسی دارای آبشخورهای کلاسیک، مدرن و پسامدرن است. اسپینوزا به منزلهٔ یکی از قطب‌های اندیشهٔ جمهوری‌خواه، مارکس به منزلهٔ نویسندهٔ گروندریسه و پیش‌بینی‌کنندهٔ ظهور بازار جهانی و تجدید ساختار سرمایه‌داری بر پایهٔ رژیم انباشت اطلاعاتی، و ژیل دلوز به منزلهٔ یکی از قطب‌های پساساختارگرایی و آموزگار فلسفهٔ افقی تفاوت، شالودهٔ نظری این مارکسیسم پسامدرن را تشکیل می‌دهند. نگری و هارت تنها راه خروج از وضعیت جهانی‌سازی مسلح را نوعی بدیل دموکراتیک با سازوکارهای زیستی-سیاسی (bio-political)، نامتمرکز و چندگانه می‌دانند. سوژهٔ محوری این بدیل دموکراتیک انبوه‌خلق (multitude) است. (نگری و هارت، ۱۳۸۴ و ۱۳۸۶)

روی‌کرد دیگر به اسلاوی ژیژک تعلق دارد که نه مدرنیست است و نه پسامدرنیست. از دید وی، مقابله با «وقاحت‌های سرمایه‌داری فراوانی و وفور»، مستلزم

نوعی «دگردیسی تخیل اخلاقی - سیاسی» است. مسأله رهیافت هگلی-لکانی ژیزک، بسط شکلی از «سیاسی کردن اخلاق و آفرینش اخلاق امر واقعی» است. نقطه شروع این پروژه، خودآیینی بی قید و شرط سوژه است. ژیزک برای بازسازی چپ در وضعیت جهانی شدن، نوعی «فرهنگ رادیکال هویت‌یابی و یکی‌شدن اخلاقی» را پیشنهاد می‌کند (دالی، ۱۳۸۴، ۳۵-۳۶). ژیزک به‌طور یک‌سان منتقد بدیل‌های مدرنیستی و پسامدرنیستی است و بیش از این که فلسفه‌ای برای دموکراسی طراحی کند، به افشای بن‌بست‌های دموکراسی پرداخته است. وی بر خلاف لاکلا، موفه، نگری و هارت، دموکراسی‌خواهی جنبش‌های اجتماعی نوین را خیال‌بافانه می‌داند. (ژیزک، ۱۳۸۴، ۳۰۵)

روی‌کرد نهایی را می‌توان از آن فردریک جیمسون و دیوید هاروی دانست. دیوید هاروی در مورد تداوم سودمندی مارکسیسم برای تبیین تجدید ساختار سرمایه‌داری صریح‌تر سخن می‌گوید و پسامدرنیته را نتیجه نیازهای توسعه‌گرایی اقتصادی سرمایه‌داری می‌داند. بر خلاف جیمسون که دیدگاه‌های وی را در قسمت پیشین مرور کردیم، دیوید هاروی در مورد تمایز میان زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی تردید ندارد و معتقد است که فرهنگ پسامدرن از ره‌گذر پسامدرنیته انعطاف‌پذیر تعیین می‌یابد. با وجود این، این دو مارکسیست پسامدرن، نسبت به سیاست مترقی بدبین هستند. از نظر جیمسون، مسأله این است که بیان سیاسی لزوماً در فرهنگ ساخته می‌شود، و به جای ارائه راه حل، خود بخشی از مشکل است. نمونه مورد نظر جیمسون یکی از گروه‌های موسیقی پانک، موسوم به برخورد (Clash)، است که دارای سوگیری‌های کاملاً سیاسی علیه فرهنگ غالب بود، اما در نظام نمادین سرمایه‌داری پسامدرن ادغام شد.

دیوید هاروی پیدایش اشکال فرهنگی پسامدرن و پیوندهای پیچیده آن با توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری را با عمق و تفصیل بیشتری بررسی کرده است. جیمسون و هاروی به مدرنیسم و پسامدرنیسم به مثابه شکل‌ها، حس‌انیت‌ها و سازوکارهای ناشی از/یا متناظر با شرایط متغیر مدرنیزاسیون سرمایه‌داری می‌نگرند. با این حال، تفاوت‌هایی میان تحلیل‌های این دو متفکر وجود دارد. تفاوت در کانون تحلیل و شیوه مفهوم‌پردازی آن‌ها است. این دو در خصوص مقطع تاریخی پیدایش پسامدرنیسم یا وضعیت پسامدرنیته اختلاف نظر دارند. دیدگاه جیمسون ابهام‌آمیز است. وی در جایی پیدایش مرحله نوینی از شیوه تولید سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم را لحظه

ظهور پسامدرنیسم معرفی می‌کند، و در جایی نیز اوایل دهه ۱۹۶۰ را سرآغاز می‌پندارد. اما هاروی جنبش‌های فرهنگی مخالف و ضدمدرنیستی دهه ۱۹۶۰ را زمینه‌ساز پیدایش پسامدرنیسم به مثابه جنبشی کاملاً شکوفا اما هنوز نامنسجم بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ می‌داند.

طبق تلقی هاروی، شدت فشردگی فضا-زمان در سرمایه‌داری غربی، از دهه ۱۹۶۰ به این سو، با گذرابودن و گسستگی فزاینده امر سیاسی و امر خصوصی، و قلمرو اجتماعی، نشان‌دهنده بستر تجربی‌ای است که ویژگی خاصی به شرایط پسامدرنیته می‌دهد. وی معتقد است که با قرار دادن این شرایط در بستر تاریخی خاص آن، یعنی به منزله بخشی از تاریخ امواج متوالی فشردگی فضا-زمان، خارج از فشارهای انباشت سرمایه و سودای دایمی از بین بردن فضا از طریق زمان و کاستن گردش زمان، می‌توان دست کم شرایط پسامدرنیته را به حیطه شرایطی قابل حصول برای تحلیل و تفسیر ماتریالیستی سوق داد. هاروی به ابعاد مثبت پسامدرنیسم نیز توجه دارد؛ به ویژه مفاهیم پیچیدگی، تفاوت، دیگربودگی یا تکثر که در بسیاری از کردارهای مدرن نفی شده است.

هاروی به تشخیص جلوه‌های گوناگون پسامدرنیته بسیار نزدیک می‌شود اما در نهایت همه تحولات را بر حسب فرایند انباشت-گردش سرمایه و پیامدها و نتایج آن درک می‌کند. تغییر در تجربه زمان-مکان، افزایش بی‌ثباتی و چندپارگی، تکثیر و تضاد تصاویر، و محو شدن اطمینان به پیوند میان احکام علمی و اخلاقی دگرگونی‌های مهمی تلقی می‌شوند، اما دست آخر در چنبره ماتریالیسم تاریخی گرفتار می‌شوند (اسمارت، ۱۳۸۳، ۲۵۴). از دید وی، تنها راه چاره در برابر بی‌عدالتی‌ها و بی‌ثباتی‌های ناشی از سرمایه‌داری جهانی، برداشت جدیدی از پروژه روشن‌گری است. این ماتریالیسم تاریخی پسامدرن به همبستگی اجتماعی و پروژه سیاسی‌ای مبتنی بر مبارزه طبقاتی می‌اندیشد (Harvey, 1989, 359). اما هم‌چون گفتمان جیمسون، گفتمان هاروی نیز فاقد صراحت لازم در خصوص بدیل دموکراتیک است.

از نظر جیمسون مبارزه‌های منفرد و محلی می‌بایست در پروژه‌ای مشترک به هم بپیوندند. وی در مورد غایت اقدام اجتماعی چندان صریح سخن نمی‌گوید. با کند و کاو در لابه لای نوشته‌های او سرانجام می‌توان پی برد که وی نیز سودای تحقق سوسیالیسم و دگرگونی تمام عیار را در سر دارد. به هیچ وجه معلوم نیست که این دگرگونی چه

معنایی دارد و یا شامل چه عناصری است. وی معلوم نمی‌کند که مبارزه‌های گوناگون محلی و منافع پراکنده و متکثر جنبش‌های اجتماعی و نیروهای سیاسی با کدام سازوکار می‌توانند در پروژه‌های واحد متحد شوند. در غیاب هرگونه ملاحظه‌ای درباره محتوای احتمالی مقوله نامعین «سوسیالیسم» در متن و زمینه پسامدرن، سخن گفتن از دگرگونی تمام‌عیار جامعه صرفاً شعاری تو خالی است. (اسمارت، ۱۳۸۳، ۲۴۶)

در سخن جیمسون، سرمایه‌داری متأخر خود نوعی مرحله انتقالی است. رژیم کنونی دوره گذار میان دو مرحله سرمایه‌داری است که اشکال اولیه اقتصاد، از جمله اشکال قدیمی‌تر کار و نهادها و مفاهیم سنتی و سازمانی آن، در فرایند تجدید ساختار در مقیاس جهانی قرار می‌گیرند. از دل این آشوب پرتشنج، سازمان هنوز نامعلوم پرولتاریای نوین بین‌المللی پدیدار خواهد شد. جیمسون معتقد است که هنوز در خلأ بین دو موج بلند هستیم و کسی نمی‌داند تا کی در این جا باقی خواهیم ماند (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۹). بر این اساس، روی‌کرد جیمسون به پسامدرنیته تا حد زیادی سیاست رادیکال را ناممکن می‌سازد. (نش، ۱۳۸۴، ۲۷۴).

«نقشه‌های شناختی» به منزله کانون سیاست فرهنگی رادیکال جیمسون، کلیدرمز آگاهی طبقاتی در «فضای جهانی سرمایه‌داری چندملیتی» است، و برای این منظور، ایدئولوژی به روایت آلتوسر-لاکان نیز مفید تلقی می‌شود (جیمسون، ۱۳۷۹، ۶۴). نقشه یا نگاشت شناختی نام دیگری است برای آگاهی طبقاتی. این مفهوم نیاز به آگاهی طبقاتی از نوع جدید و بی‌سابقه را مطرح می‌کند و گامی است به سوی فضاسازی جدید نهفته در مرحله پسامدرن (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۹). پیداست که چنین ترکیبی حساسیت‌های بسیاری برمی‌انگیزد. بازسازی مارکسیسم برای تبیین/تخریب مناسبات سرمایه‌داری متأخر، در عین ستایش برانگیز بودن، برخی از مارکسیست‌ها و پسامدرن‌ها را ناخشنود ساخته است. برای مثال، داگلاس کلنر و بست چنین می‌نویسند:

کار او نمونه‌ای از خطرهای بالقوه یک نظریه التقاطی و چندچشم‌اندازی را نشان می‌دهد؛ نظریه‌ای که می‌کوشد تا انواع مواضع را در هم ادغام کند، با آن‌که برخی از این مواضع با یک‌دیگر تنش و تعارض دارند؛ به ویژه وقتی می‌خواهد میان مارکسیسم سنتی و پسامدرنیسم اتحاد دشواری برقرار سازد. (ریترز، ۱۳۷۹، ۸۱۵)

اما، بی‌گمان، نقطه قوت پروژه «سیاست فرهنگی رادیکال» جیمسون، درک «فضای جهانی» مرحله پسامدرنیستی سرمایه‌داری و دعوت به بازاندیشی مفاهیم سنتی‌ای چون طبقه، مبارزه، شیوه تولید و عمل انقلابی در این فضای جهانی است؛ چرا که معتقد است دگرگونی‌های فضایی-جغرافیایی سرمایه‌داری متأخر پیامدهای عملی سیاسی دارد: هنر سیاسی جدید، اگر اصولاً چنین چیزی ممکن باشد، باید به حقیقت پسامدرن متکی باشد؛ به این معنی که باید به هدف اصلی‌اش، یعنی «فضای جهانی سرمایه‌داری چندملیتی» متکی باشد. در عین حال، در همین فضا است که می‌توان به شیوه تازه و غیرقابل‌تصور از بازنمایی دست یافت؛ در همین فضا می‌توانیم درک موقعیت خویش، به منزله موضوع‌هایی فردی و جمعی را دوباره آغاز کنیم و قابلیت «کنش» و «مبارزه» خود را بازیابیم. این قابلیت در حال حاضر به دلیل سردرگمی فضایی و اجتماعی ما ختشی شده است. شکل سیاسی پسامدرنیسم (اگر چنین شکلی وجود داشته باشد)، باید ابداع شود و یک «نقشه شناختی جهانی» در مقیاس اجتماعی و فضایی به دست دهد. (جیمسون، ۱۳۷۹، ۶۹، با اندکی تصرف در ترجمه)

خواننده آثار جیمسون به هیچ وجه نمی‌تواند مطمئن باشد که وی برای معضله‌های عمده عصر ما پاسخی ارائه می‌کند؛ معضله‌هایی چون ساخت حقوقی دولت مدرن، شکاف ناشی از توسعه‌نیافتگی جوامع فرودست، نیروهای نوین مقاومت که پیوستاری از شبکه رادیکالیسم اسلامی تا جنبش‌های ضدجنگ و ضدخشونت و دموکراسی رادیکال را شامل می‌شوند، و مهم‌تر از همه سرنوشت دموکراسی در وضعیت جهانی‌سازی مسلح.

۵. نتیجه: غیاب سوژه و اندیشه دموکراسی

بدون شک رویکرد تاریخی ارنست مندل به تکامل رژیم سرمایه‌دارانه تولید هنوز هم از اعتبار و روایی برخوردار است. بخش قابل‌توجهی از جامعه‌شناسان و اندیش‌مندان فلسفه و اقتصاد سیاسی انتقادی، تجدیدساختار سرمایه‌داری را بر اساس گذرهای مورد نظر ارنست مندل مطالعه کرده‌اند. تعیین لحظه‌های گسست یکی از پرنزاع‌ترین مقوله‌ها در پژوهش‌های تاریخی است، و رویکرد مندل یکی از نظام‌مندترین مطالعات در خصوص تاریخ اقتصادی مدرنیته است. مطالعات وی زوایای مختلف سرمایه‌داری

تجدیدساختار شده و موضوعات مختلف اندیشه سیاسی و اقتصاد سیاسی را در برمی‌گیرد. هم‌چنین، بر خلاف جیمسون وی به مسأله دولت و قدرت نیز نگاه ویژه‌ای دارد و مقاله مفصلی درباره نظریه مارکسیستی دولت نوشته است. (Mandel, 1969)

در رهیافت جیمسون رگه‌های قدرت‌مندی از ساختارگرایی وجود دارد. در این روی‌کرد به درستی بر سرمایه‌داری چندملیتی به منزله نوع برتر (یا انتزاعی‌تر و جهانی‌تر) کارگزاری در مرحله سوم سرمایه‌داری تاکید می‌شود. وی سرچشمه‌های طبقاتی پسامدرنیسم را نیز در «منطق غیرانسانی» سرمایه‌داری چندملیتی می‌جوید. با وجود این که وی به یکی از اصلی‌ترین عناصر ساخت قدرت پسامپریالیستی توجه کرده، به طرز عجیب و نه چندان روشن تاکید بر قدرت و سلطه را منع می‌کند. (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۶). هم‌چنین، جیمسون به سویه‌های رهایی‌بخش سرمایه‌داری پسامدرن چندان توجهی ندارد، و می‌توان گفت که در آن چنین سویه‌ای نمی‌یابد. بدیهی است که این نگاه در خوانش ساختارگرایانه وی از رژیم تولید سرمایه‌داری ریشه دارد:

...نیروی به ظاهر متلاشی شده نیز مجموعه‌ای از عوامل انسانی است که به شیوه‌ای خاص آموزش می‌بیند، تاکتیک‌های محلی و اصیل ابداع می‌کند و به فراخور خلاقیت‌های آزاد انسانی دست به اقدام می‌زند. این نیز البته از دیدگاهی دیگر بدیهی است و تنها چیزی که می‌توان بدان افزود و به کارگزاران سرمایه تقدیم کرد [این] سخن استوار است... مردم خود تاریخ خویش را می‌سازند، اما شرایط آن را خود انتخاب نمی‌کنند. (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۳)

این چنین، جیمسون صراحتاً از سوژه انسانی تصویری منفعل به دست می‌دهد (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۴). با وجود این، در سخن جیمسون در کنار عنصر نازدودنی مارکسیسم، یعنی مفهوم شیوه تولید، مفهوم انقلاب نیز جای‌گاه مقدسی دارد. در این الگوی انقلاب، مبارزات و مسائل محلی تا جایی اثربخش‌اند که تمثیلی از دگرگونی نظام‌واره بزرگ‌تر باشند. از این منظر، سیاست باید به طور هم‌زمان در دو سطح خرد و کلان ترسیم شود (جیمسون، ۱۳۸۰، ۶۸).

ارنست مندل خود نتوانست یا فرصت نکرد تمام پیچیدگی‌های سرمایه‌داری متأخر را واکاوی کند. غلبه زیرساخت اطلاعاتی، غیرمادی و ارتباطی شدن فرایند و محصول

تولید، محوریت زبان و عناصر سوژکتیو در زیرساخت اطلاعاتی نوین، و مهم‌تر از همه تحول ساختار قدرت و شبکه‌ای‌شدن مناسبات سلطه، از جمله عناصر ساختار سرمایه‌داری متأخر اند که مندل حداکثر به آن‌ها اشاره‌هایی کلی کرده است. نسل نوین متفکرانی که بر خلاف مندل لزوماً در قید و بند عناصر سنتی مارکسیسم نیستند، با بهره‌برداری از مطالعات گسترده‌های متفاوتی چون سایبرنتیک، فلسفه تحلیل زبانی و پساساختارگرایی، توانسته‌اند سویه‌های نوین سرمایه‌داری متأخر را شناسایی کنند. بدون شک فردریک جیمسون یکی از این دست متفکران است. اما می‌توان گفت که محدودیت‌های ساختارگرایانه اندیشه وی مانع از شناسایی دقیق عمل‌کرد سازوکارهای قدرت نوین و نیروهای مقاومت در برابر سویه‌های تخریب‌گر سرمایه‌داری متأخر شده است.

البته همان‌طور که اشاره شد، نقطه قوت پروژه جیمسون تشخیص گستره جهانی مناسبات در عصر تجدید ساختار سرمایه‌داری است. با این حال، متفکران بزرگی چون مانوئل کاستلز، آنتونیو نگری، مایکل هارت، ارنستو لاکلا و شانتال موفه، با رویکردهای مختلف، و با عطف توجه به بستر تولید و انباشت اطلاعاتی، توانسته‌اند عمل‌کرد سازوکارهای قدرت پسامدرن را شناسایی کنند، و از دل ظلمت راهی به رهایی جویند.

و به عنوان سخن پایانی می‌توان چنین گفت: پرسش فلسفی - سیاسی بنیادینی که پیش روی متفکر انتقادی روزگار ما قرار دارد، مسأله‌نمای امکان دموکراسی است. هرگونه فلسفیدن و هرگونه اقدامی، لاجرم می‌بایست بر این مبنا طراحی شود. بنیادگرایی مارکسیستی، حتی در برخی روایت‌های پسامدرن، برای بقای گفتمان خود همواره دو شر و دیگری تحمل‌ناپذیر را به طرزی مناسبی تقبیه کرده و به ستیز با آن‌ها فتوا داده است: سرمایه‌داری و دولت. چنین ستیزشی به نادیده گرفتن آرمان دموکراسی در جهانی واقعاً موجود منجر می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. Many Capitals: از نظر مارکس، سرمایه فقط می‌تواند در شکل «سرمایه‌های متعدد» (Many Capitals) وجود داشته باشد؛ در غیر این صورت، هیچ اجباری برای انباشت وجود نخواهد داشت. در نتیجه، سرمایه فقط می‌تواند در قالب سرمایه‌داران مختلف و بی‌شمار متجلی شود؛ یعنی به مثابه طبقه اجتماعی‌ای که هر بخش آن، برای کسب منافع اقتصادی اجباری، باید به دنبال حفظ و تداوم بقای واحد تولیدی خود باشد (رک به: مندل، ۱۳۸۶، ۱۰). این سخن مندل دقیقاً در تأیید نگاه مارکس در سرمایه و گروندریسه مطرح شده است: «سرمایه در شکل سرمایه‌های متعدد وجود دارد و... به صورت کنش متقابل این سرمایه‌های متعدد، نمودار می‌شود.» (Marx, K, *Capital*, vol 2, 317). ← و هم‌چنین، «شرایط عینی کار، محصول سرمایه است... مفهوم سرمایه‌داری نیز بر وجود سرمایه‌داران دلالت دارد» (Marx, Karl, *Grundrisse*, Berlin, p.412). به نقل از مندل، پیشین.

2. Jameson, Fredric (1991), *Postmodernism, or, The Cultural Logic of Late Capitalism*, Durham, NC, Duke University Press.

ترجمه فارسی این مقاله طولانی در این مجموعه موجود است: جیمسون، فردریک و دیگران (۱۳۷۹)، *منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر (مقالاتی درباره پست مدرنیسم)*، ترجمه مجید محمدی و دیگران، تهران، هرمس.

3. Jameson, Fredric (1989), *The Political Unconscious: Narrative as a Socially Symbolic Act*, London, Routledge.

منابع:

۱. اسمارت، بری (۱۳۸۳)، *شرایط مدرن، مناقشه‌های پست مدرن*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، اختران.
۲. بل، دنیل (۱۳۸۱)، «فرارسیدن جامعه پسا صنعتی»، ترجمه ابوالقاسم شکری، در *لارنس کهن، متن‌های برگزیده، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ویرایش عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی.
۳. بل، دنیل (۱۳۸۲)، *آینده تکنولوژی*، ترجمه احد علیقلیان، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۴. بودریار، ژان (۱۳۸۱)، «مبادله نمادین و مرگ»، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، در *لارنس کهن، متن‌های برگزیده، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ویرایش عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی.
۵. جیمسون، فردریک، و دیگران (۱۳۷۹)، *منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر (مقالاتی درباره پست مدرنیسم)*، ترجمه مجید محمدی و دیگران، تهران، هرمس.
۶. جیمسون، فردریک (۱۳۸۰)، «مارکسیسم و پسامدرنیسم»، ترجمه احمد تدین، در *پسامدرنیسم در بوتۀ نقد (مجموعه مقالات)*، گزینش و ویرایش خسرو پارسا، تهران، آگه.
۷. جیمسون، فردریک (۱۳۸۱)، «پیش‌گفتار» کتاب *وضعیت پست مدرن*، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، گام نو.
۸. دالی، گلین (۱۳۸۴)، «ژیتک: قمار کردن بر سر محال»، در *اسلاوی ژیتک: گزیده مقالات در نظریه، سیاست، دین*، ویرایش مراد فرهادپور و دیگران، تهران، گام نو، ص ۱۳-۳۸.
۹. ریتزر، جورج (۱۳۷۹)، *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
۱۰. ژیتک، اسلاوی (۱۳۸۴)، «دموکراسی صوری و ناخرسندی‌های آن»، در *اسلاوی ژیتک: گزیده مقالات در نظریه، سیاست، دین*، ویرایش مراد فرهادپور و دیگران، تهران، گام نو، ص ۲۸۳-۳۱۷.

۱۱. کالینیکوس، الکس (الف ۱۳۸۵)، «جهانی دیگر چگونه ممکن است؟»، ترجمه ن. جعفرپور در <http://www.nashrebidar.com>.
۱۲. کالینیکوس، الکس (ب ۱۳۸۵)، «سوسیالیسم؛ رهیافتی سیاسی»، ترجمه صادق تهرانی در <http://www.nashrebidar.com>.
۱۳. مندل، ارنست (۱۳۸۶)، *تناقضات سرمایه‌داری دولتی*، بازنویسی یاشار آذری (نشر کارگری سوسیالیستی).
۱۴. نش، کیت (۱۳۸۴)، *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی‌شدن سیاست و قدرت*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر.
۱۵. نگری، آنتونیو، و مایکل هارت (۱۳۸۴)، *امپراتوری: تبارشناسی جهانی‌شدن*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، قصیده‌سرا.
۱۶. نگری، آنتونیو، و مایکل هارت (۱۳۸۶)، *انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نشر نی.
17. Baudrillard, Jean (1975), *The Mirror of Production*, trans. Mark Poster, St Louis, Telos Press, also available in Baudrillard, Jean, *Selected Writings*, Edited and Introduced by Mark Poster (Polity press).
18. Jameson, Fredric (1989), *The Political Unconscious: Narrative as a Socially Symbolic Act*, London, Routledge.
19. Jameson, Fredric (1991), *Postmodernism, or, The Cultural Logic of Late Capitalism*, Durham, NC, Duke University Press.
20. Mandel, Ernest (October 1969), *Marxist theory of the State, with an introduction by George Novack* in <http://www.marxists.org/archive/mandel/1969/xx/state.html>.
21. Mandel, Ernest (1975), *Late Capitalism*, London, Humanities Press.
22. Soja, E. W. (1989), *Postmodern Geographies: The Reassertion of Space in Critical Social Theory*, London, Verso.